

یک شب پاییزی

شبی در پاییز بود

روی زمین، روی یک موکت نازک نشسته بودیم تا غذا بخوریم، بخوابیم و زندگی کنیم! غذای امشب عدس پلو بود با وجود اینکه خیلی گرسنه بودیم، اشتهايي به این غذای بی‌مزه نداشتیم. فقط یک ساعت پیش، پسر جدیدی به ما پیوست - فکر کنم ۱۴ یا ۱۵ ساله بود. او تا الان جوانترین است. هیچ ایده‌ای ندارد که امشب چی در انتظار او هست یا شب از ما چه انتظاری دارد. هیچ‌کس نمی‌خواهد او را نگران کند، چون این اولین شب اوست

بعد از غذا فقط ۱۰ دقیقه وقت داشتیم تا بشقاب‌هایمان را بشوییم و نیازهایمان را تا صبح انجام دهیم. پس هیچ‌کس وقت تلف نمی‌کرد؛ همه چیز را در سکوت کامل انجام می‌دادیم و فقط وقتی واقعاً لازم بود، یواشکی حرف می‌زدیم قوانین را می‌دانیم و هیچ میلی به مجازات شدن نداریم

وقتش رسیده، حدود ساعت هشت. کلید در قفل چرخانده می‌شود و مردی که شب‌های دیگر دیده بودیم، در را باز می‌کند. آن موقع فکر کردم: این چهره را هرگز فراموش نخواهم کرد. اطراف را نگاه می‌کند. هیچ‌کس نمی‌خواهد جلب توجه کند، و بدون ذکر نامی انتخاب می‌کند: تو، تو و تو - ظرف چند دقیقه آماده شوید، همین می‌گوید بس در دوباره قفل می‌شود

برای لحظه‌ای احساس عجیب و غریب و شریرانه‌ای از تسکین برای کسانی که باقی می‌مانند یا کسانی که تمام این مدت منتظر بودند. تقریباً همه شروع به حرکت می‌کنند. پسرانی که تازه صدا زده شدند، خداحافظی می‌کنند چند وسیله را با دیگران تقسیم می‌کنند یا مثلاً کفش را با دمپایی عوض می‌کنند و چیزهای کوچک شخصی را در کیسه پلاستیکی می‌گذارند. خیلی سریع دوباره ساکت می‌شود و دوباره منتظر می‌مانیم، سکوتی مرگبار بمعنی واقعی کلمه من و یکی از پسرانی که تازه صدا زده شده بود، کنار هم دست در دست. حرف نمی‌زنیم اما سکوت سرشار از ناگفته هاست

آنچه می‌شنوی: فقط صدای پای چکمه‌ها و چرخیدن کلیدها در درها و صدای خس خس دمپایی‌ها در راهرو؛ این صداها آرام‌آرام دور می‌شوند آنها رفتند.

تازه وارد ما شوکه، متعجب و وحشت‌زده است از آنچه اتفاق می‌افتد و آنچه بعدش پیش خواهد افتاد. فقط با تماس چشمی از او می‌خواهم کنارم بنشیند. نمی‌توانم پنهان کنم که منتظر چه هستیم، پس به او می‌گویم آنها رو برای اولین بار بدون چشم‌بند به اتاق انتظار می‌برند. به آنها یک ماژیک ضخیم می‌دهند تا نام خود را روی پاهایشان بنویسند و یک کاغذ و خودکار تا نامه‌ای به والدینشان بنویسند. نامه‌هایی که هرگز به مقصد نخواهند رسید بعضی‌ها می‌دانند و بعضی‌ها فقط برای «امید» یا فقط برای اینکه کاری انجام دهند، این کار را می‌کنند

ما ساعتی نداریم، اما سکوت با اولین شلیک‌های ده‌ها مسلسل شکسته می‌شود. و آن موقع می‌فهمیم که حدود نیمه‌شب است. بعد آن وقت شمردن است! ۱، ۲، ۳... صدای یک کلت ۴۵. همه مشغول شمردن هستند

...۲۰، ۲۱، ۲۲، ...، ۲۹، ۳۰...

سپس سکوت و سکوت تا شلیک‌های بعدی

و دوباره شمردن ۱، ۲، ۳، ...، ۴۸، ۴۹، ۵۰. باورم نمی‌شود و دوباره و دوباره هر شب ۱۰۰ تا ۲۵۰ نفر تیرباران می‌شوند روز بعد نام آنها را در روزنامه صبح می‌خوانیم

این طولانی‌ترین شب تا به حال بود. فکر می‌کنم شاید ساعت چهار صبح بود که با صدای کامیون‌ها سکوت آرام آرام بازگشت. بعد تصمیم می‌گیریم بخوابیم. اتاق کاملاً پر بود. روی پتوها (به عنوان تشک) کنار هم دراز کشیده بودیم و هر کس با وسایل خودش بالش درست می‌کرد. امشب سه پتوی اضافی داریم

من یک شب پاییزی دیگر را زنده ماندم. مثل شبهای دیگر، **مرگ** کنارم دراز کشیده و پیش از اینکه چشمانم بسته شود، صدایش را می‌شنوم که زمزمه می‌کند

شب بخیر

رضا سمیع فنی

Reza
SAMIE FANNY

The *5th* Season

The Official website: <http://the5thseason.net/>